

منوچهر جمالی

مولوی ، « عشق »
را

مادر نهفته ما

در « میان وجود خود ما » میدانند ؟

« عشق درون ما ، ما را میزاید »

اصل پیوند با اجتماع و طبیعت

اصلی که غایب ، ولی همیشه

حاضر در جان انسانست

immanent

« زهشی یا انبثافی »

در فرهنگ ایران ، « غیب »

فراسوی گیتی و زمان ، نیست

که کسی بدان ، ایمان آورد

بلکه ، « غیب » ، در میان خود انسان هست

که باید آنرا « بجوید » .

« غیب » ، در فرهنگ ایران

« اصل پیوند یا عشق » ، در تاریکی میان انسان گم شده است

چرا « فرهنگ » و « دین » ،
دو پدیده متفاوتند ؟
چرا « فرهنگ ایران » ،
غیر از « دین اسلام » است ؟

« فرهنگ » و « دین » ، فقط در دوره زرخدائی (سیمرغی) در ایران ، با هم ، اینهمانی داشته اند . دین ، فرهنگ ایران بوده است ، یا فرهنگ ، دین ایران بوده است ، چون فرهنگ و دین ، تراوش و زهش و جهش بیواسطه از ژرفای خودِ مردمان بوده است . با پیدایش زرتشت ، که « برداشت ویژه ای ، از دین مردمی و سیمرغی » داشت ، پدیده « دین » ، از « فرهنگ » جدا ساخته میشود ، هر چند که این « برداشت تازه از دین سیمرغی » ، نقاط پیوند با فرهنگ داشته است و دارد .

با چیرگی الهیاتِ زرتشتی در دوره ساسانیان ، دین زرتشتی ، به کلی از فرهنگ ایران ، جدا ساخته شد ، و کوشید که « فرهنگ ایران » را در قفس الهیات خود ، بگنجاند و زندانی کند . دین سیمرغی ، چون تراوش و زهش از خود ملت بود ، فرهنگ ایران بود . ولی با چیرگی دین زرتشتی ، و سپس دین اسلام بر ایران ، که ادیبانی بودند که از « یک نفر » ، تاعسیس شده بودند ، با فرهنگ ایران ، هرگز اینهمانی ، پیدا نکردند . فرهنگ ایران ، نه برابر با دین زرتشتی بود و نه برابر با دین اسلام . دین اسلام هم از همان آغاز کوشید که یا فرهنگ ایران را نابود سازد ، یا فرهنگ ایران را در قفس تنگِ الهیات اسلام ، بگنجاند و زندانی کند . به

عبارتی دیگر، دریای فرهنگ ایران را در کوزه تنگ اسلام بریزد! این بزرگترین خطا و سطحی نگریست که کسی، حافظ و سعدی و فردوسی و نظامی و عطار و مولوی و ... را که پهنا و ژرفای گسترده فرهنگ ایران را دارند، به مقولات اسلامی یا زرتشتی بکاهد. فرهنگ، کاریزیست که از ژرفای تاریخ منش ایرانی، هزاره ها پیش از زرتشت، از شکافها و درزهای «افکارحاکم بر آگاهبود ایرانیان»، میزند و میتراود. همیشه «افکاری که گستره آگاهبود انسان» را تسخیر میکنند، و خود را معیار عقل و نورمیسازند، تراوش و زهش درون یا ضمیر را که سرچشمه فرهنگست، باز میدارند. فرهنگ ایران، در قفس اسلامی و در قفس زرتشتیگری، در اسارت و تبعید درونی هر ایرانی میزید.

غزل در ایران، پیشتاز تفکر فلسفی آزاد است

ولی «غزل»، نخستین و بهترین درزو شکافیست که فرهنگ ایران، از تبعید شدگی سده ها در تاریکی درون، خود را نجات میدهد و خود را مینماید. در غزل، ملت از سر، به آزادی ضمیر فرهنگی خود، از «قفس دین و افکار دینی و سیاسی و اجتماعی حاکم»، دست می یابد. غزل، پیشگام و پیشتاز «تفکر آزاد فلسفی» در ایران است. همه «سراندیشه های بنیادی فلسفه»، در غزلیات ایران، جوانه میزنند، و فقط نیاز به «گسترش آنها در اندیشه های فلسفی» است. تفکر اصیل فلسفی در ایران، فقط باید «پرده عقل محتاط، و شرم از مقدسات» را بدرد.

عاشق باید که روز و شب، باده خورد

تا پرده عقل و شرم خود را بدرد

من باده چرا خورم، وگر زانکه خورم

اندر سر من، عقل نباشد، ... چه برد

مولوی، چنانچه پنداشته میشود، ضد عقل نیست، بلکه، ضد عقلی است که بر «میخ طویله شریعت» بسته است. مولوی، ضد

عقلیست که « مخلوق الله » میباشد که ، طبعاً نقش « عبد » را بازی میکند . الله ، برای اجرای اوامر خود ، عقلی را خلق میکند که تنها اوامر او را ، معقول میداند . و او در سر خود ، چنین عقلی را نداشت که باده ، پرده اش را بدرد .

این « عقل ، که هزاره ها مجبور بود خود را غلام دفاع از شریعت اسلام و الهیات زرتشتی » سازد ، پرده ایست که ما را از تفکر آزاد فلسفی ، باز میدارد ، و تا کنون نتوانسته ایم ، بنمایه های آزادی را که حافظ و سعدی و مولوی و عطار... با گستاخی فراهم آورده اند ، بشناسیم و دریابیم و بازاندیشیم ، و بی هیچ واهمه ای بگستریم . این عقل و این شرم را باید بالاخره کنار گذاشت .

گر شرم همی از آن و این باید داشت
پس عیب کسان ، زیر زمین باید داشت
ور ، آینه وار ، نیک و بد بنمائی
چون آینه ، روی آهنین باید داشت

این « **خود، میزان شدن انسان** » ، آرمان مولویست . او این خود، میزان شدن را ، همانند فرهنگ ایران ، پیآیند « دست یابی به بن خود » میداند . انسان ، در فرهنگ ایران ، هنگامی به بنش دست می یابد، که بتواند دواصل ضمیر خود را ، با هم جفت ، و همنوا و هماهنگ سازد . این دواصل ، در اصطلاح فرهنگ ایران ، بهرام و ارتا فرورد یا سیمرغ نامیده میشدند . حافظ این دورا ، اورنگ و گلچهره مینامد . مولوی این جفت درون را ، « لیلی و مجنون یا ویس و رامین » مینامد .

عارفان را « شمع و شاهد » نیست ، از بیرون خویش
خون انگوری نخورده ، باده شان هم ، خون خویش
هرکسی اندر جهان ، مجنون یک لیلی شدند
عارفان ، لیلی خویش و ، دمبدم مجنون خویش
ساعتی ، میزان آنی ، ساعتی ، موزون این
بعد از این ، میزان خود شو، تا شوی موزون خویش

هنگامی انسان در بُنش، هم لیلی و هم مجنون هست، یعنی «جفت» را جسته و یافته، آنگاه، خودش، خودش را وزن میکند، خودش، میزان و معیار خودش میشود. با کشف چنین بُنی در خود است که انسان، میزان خودش میشود. این پدیده، که «جفت» نامیده میشود، چیست؟ و این اندیشه «وجود جفت در بُن انسان» از کجا آمده است؟

«جفت»، یا آنچه در فرهنگ ایران، بنامهای «یوغ = یوگا» و «سیم = اسیم» و «سنگ» و «گواز»... نامیده میشود، اصل پیوندی بود میان هر دو چیزی، که آن دورا یکی و هم‌آهنگ میکرد، ولی در میان آن دو چیز، گم و ناپیدا و ناگرفتنی بود. این همان پدیده ایست که سپس در عرفان، نام «عشق» به خود گرفت. و «عشق»، معرب همان واژه «اشق = اشک» است که ریشه اش «اشه» است که از واژه «اشیر = شیر» شکافته شده است. شیرابه گیاهان، چسبناک و ناپیدا است. مفهوم «یوغ یا جفت» که همان اصل پیوند بطور کلی میباشد، اینهمانی با «میان» دارد. بدین ترتیب، پدیده میان یا یوغ و جفت، اختلاف کلی با «پدیده واسطه» داشت. واسطه، سومیست که میان دو چیز یا دو وجود میتواند دید و گرفت. ولی در فرهنگ ایران، درست اصل میان، که «بهمن» بود، نادیدنی و ناگرفتنی بود. در ادیان نوری، انبیا یا رسولان یا فرستاده‌ها، واسطه میان خالق و مخلوق هستند. از این رو، خالق و واسطه و مخلوق، سه اصل هستند که میتوان از هم جدا کرد. ولی در فرهنگ ایران، اصل سوم که اصل پیوند دادن و میان است، ناپیدا و ناگرفتنی است، چون اصل است که «آفریده و آفریدگار را با هم می‌آمیزد. میان، بخش سومیست که در آمیختن دو وجود با هم (در جفت کردن)، خود، ناپیدا و ناگرفتنی میشود. چون خبری را از یکی نمی‌گیرد تا به دیگری انتقال بدهد، بلکه وجود یکی را با وجود دیگری می‌آمیزد و هر دو را هم‌گوهر می‌سازد. از این رو، این تنها، عشق (ماده چسباننده) است که میان خدا و انسان هست، نه واسطه، به معنای ادیان نوری. اینست که در اشعار مولوی میتوان دید که عشق، اصل پوشیده یا

مادر نهفته» در هر انسانی هست که او را به خدا، یا به «اصلش» میچسباند. اینست که در واقع در عرفان، کاربرد اصطلاح «ایمان»، پوچ و بی معنا هست. «ایمان»، اصطلاحیست ویژه ادیانی که خالق و مخلوق از هم بریده اند، و همگوهروهمسرشت باهم نیستند و نمیتوانند باهم بیامیزند. به همین علت نیز در فرهنگ اصیل ایران، اصطلاح «ایمان» نبود. و عرفا، میکوشند که تا ممکن است، معنای عشق به ایمان بدهند. ولی بمحضی که ایمان، عشق شد، دیگر واسطه که پیامبران باشند، نقش اساسی آنان را از دست میدهند. پیامبران، دلال عشق میشوند، و وقتی عاشق به معشوق رسید، دیگر نیازی به دلال، ندارد. بدین علت، عشق، مانند «یوغ» یا «سنگ» یا «اسیم» یا «اصل میان و آمیزنده»، اصل ناپیدا یا غایب است.

ای عشق که جانها، اثر جان تو اند
 ای عشق که حُسن ها، نمکدان تو اند
 ای عشق که دُر ها، همه از کان تو اند
 «پوشیده تویی» و جمله، عریان تواند

عشقست، طریق و راه و پیغمبرما
 ما زاده عشق و، عشق شد، مادر ما
 ای «مادرما»، «نهفته در چادرما»
 پنهان شده از طبیعت کافرما
 عشق، سرّی هست که در میان انسان هست، و نیاز به هیچ واسطه
 ای مانند جبرئیل ندارد، که او امر الله را به محمد ابلاغ میکرد
 آن لقمه که در دهان نگنجد، بطلب
 وان علم که در نشان نگنجد، بطلب
 سرّی است میان دل مردان خدای
 جبریل در آن میان نگنجد، بطلب

مثنوی مولوی با «بشنو این نی، چون حکایت میکند»
 آغاز میشود. همه خوانندگان، «نی» را مولوی میدانند که

ابزاری « است در دست خدا ، که به کردار عامل و علت ، هر چه خواست در او مینوازد . ولی برای مولوی « نای » و « نائی » دوجفتند . خدا ، نی را نمی نوازد ، بلکه نائی (خدا) و نای (انسان) ، باهم ، یک سرود را مینوازند . تن ، نای است و روان یا جان ، در انسان ، نائیت و این دو باهم جفتند . جان انسان (گیان) ، سیمرغ است ، و روان انسان ، « رام » ، زنخدای موسیقی و شعر و رقص است ، و تن انسان ، آرمئیتی است ، و اینها باهم جفت میشوند و « تخم پیدایش گیتی » میشوند .

« خرابات » و « پیرمغان » و « می » و « ساقی » .. ، همه گرداگرد همین اندیشه « جفت جوئی انسان و خدا » « یکی شدن خدا و انسان باهم » میگردند ، که در ادیان نوری ، امری محال شده بودند . خدا، در این فرهنگ ، خوشه سراسر جانها (سراسر گیتی) است ، نه وجودی ، فراسوی گیتی و غیر از گیتی . چون « خدا ، مجموعه جانها و آمیخته یا یوغ همه جانها باهمست » ، پس ، جان ، مقدس است ، و آنکه « جان » را به هر نامی و بهانه ای و حتا بنام حق و حقیقت ، بیازارد ، نه خداست و نه مقدس . **الاهانی که امر به قتل و جهاد میدهند ، و جانها و خردها را تهدید میکنند ، در فرهنگ ایران ، خدا نیستند . تهدید و انذار و ارهاب و وحشت انگیزی ، برترین شیوه آزردهن جان و خرد است . خدائی که « بترساند » ، در فرهنگ ایران ، خدا نیست .**

« جفت شدن با خدا » ، به معنای پیوند یافتن با اجتماع و با طبیعت و با گیتی است . این جفت جوئی ، یک مطلب ماوراء الطبیعی و فراسوی گیتی نبود ، بلکه با این اندیشه ، آسمان و زمین ، و همه اضداد دیگر ، باهم جفت و یکی میشدند ، و جهانی را که دو پاره کرده بودند ، ازسر ، یک جهان میشد . « غیب » ، همان عشقی میشد که در گیتی ، همه اضداد را به هم می پیوست ، و در درون گیتی ، و میان چیزها ، ولی نا پیدا بود . « غیب » ، همان « یوغ » ، همان « عشق نهفته در گوهر جانها » بود . این واژه « غیب » ، معرب واژه « kaipa » است که به معنای « اسیم » ، یعنی «

یوغ « است (مراجعه شود به یونکر) . «غیب»، اصل پیوندجویی و جفت طلبی نهفته و گوهری درخود جانها و انسانهاست .

خدا و انسان و زمین ، یوغند . خدا ، ابربارنده آسمانست که باد میآورد و انسان را که تخم در زمین است آبیاری میکند . اینست که خدا و انسانی ، رابطه ساقی جان (ساقی که خودش همان باده ایست که برسر تخم انسان میریزد) و باده نوش را دارد .

این بود که مفهوم یوغ = چوغ = جوغ = ژغ = جق = جفت ، تجربه اصل عشقی بود که بُن پیدایش جهان هستی از خود ، و بُن نوزائی و فرسگرد از خود، و بُن حرکت ورقص و شادی از خود است . بدینسان جای شگفت نیست که مانی درشاپورگان ، به « مقدس » ، یوج در yozhdahr میگوید . « یوج + در » که همان یوغ + در است ، به معنای « تخم عشق = تخم مهر = تخم پیوستگی » است . مانی، به روح القدس waaxsh yozhdahr میگوید . « و خش »، که به معنای «روح» است ، دراصل به معنای « روئیدن » است . روح مقدس ، گیاه ودرختیست که از تخم عشق میروید . درواقع تجربه قداست ، درتجربه آمیزش و پیوند خدا با انسان است ، که وقتی خدا، پراکنده و پخش درگیتی شد ، تجربه عشق در میان انسان «و» در میان انسان بانسان دیگر» ، و « در میان انسان و طبیعت و گیتی و زمین ..» میشود . عشق ورزی ، مقدس است . این تجربه فرهنگ ایران از پدیده قداست بود . نخستین پیدایش یا چهره بهمن ، ماه ، یا به عبارت دیگر، « جفتی یا یوج = یوغ = جوغ = جق ... » یا اصل پیوند دهی و مهر و حرکت است . در گزیده های زاد اسپرم ، یک رد پای بسیار مهم باقیمانده است که مینماید که « ایرج درشاهنامه، که بُن اندیشه حکومت در ایران » است ، اینهمانی با « درخت کل جان » دارد، که درختیست که سیمرخ بر فرازش نشسته است ، و خوشه همه جانهاست . یکی از نامهای این درخت « وَن جُد پیش » است ، که موبدان معنای آنرا به « درخت دور دارنده غم » گردانیده اند . هرچند این درخت (چون دارای هرگونه تخمه گیاهیست ، داروی هر دردیست ، از این رو « همه

پزشک» نام دارد (بند هش ، بخش نهم) . بدین علت ، سیمرغ ، هم غمزدا ، و هم ، پزشک همه دردها ، شمرده میشد- چون پزشک است ببالین رودابه ، برای زایاندن رستم از او ، میاید (همه دردها را میزداید ، ولی « جُد بیش » معنای دیگری دارد . هم معنای واژه « بیش » و هم واژه « جُد » تحریف و مسخ ساخته شده اند . ولی از لابلای همین تحریفات میتوان راه به اصل معنا برد . در برهان قاطع میآید که « بیش ، نام بیخی است مهلك و كشنده شبیه به ماه پروین ، گویند هر دو از یکجا میرویند » . ماه پروین که « قوناس » باشد و اقتران هلال ماه با پروین است ، تصویر آفرینش جهان در فرهنگ سیمرغی بود ، و هم میترائیسم و هم دین زرتشتی ، برضد این تصویر بودند . این تصویر پیدایش جهان از جفت آسمانی هلال ماه (زهدان و تخمدان) و خوشه پروین (تخم و خوشه) میباشد . از این جفت شدن « خوشه پروین » با « هلال ماه » که « اقتران = قوناس » نامیده میشود ، جهان ، پیدایش می یابد . این تصویر « بُن عشقِ آسمانی » بود . اینست که در الهیات زرتشتی ، این واژه قوناس که « ویناس » باشد ، تبدیل به « گناه » شد ، که معربش « جناح » ، گردیده است (جنحه) . عشق ومهمانی ، تبدیل به اصل گناه شده است . این واژه در کردی به شکل « قوناخ » باقیمانده است که هم به معنای « خانه مهمان پذیر » است ، و هم به معنای « قنطاق بچه » . قونطاق ، همان « قون + داگ » است که به معنای « زهدان مادر » است . قوناس هم که « ویناس = وین + آس » باشد به معنای « زهدان + خوشه » یا تخم و تخمدان است ، که باهم جفتند . وین ، نای است که معنای زهدان دارد و آس همان هاس کردیست که معنای «خوشه کار دو دارد که غله ایست مانند گندم . خواه ناخواه ، گیاه مربوطه نیز ، مانند همان عشق گناه آمیز ، سم مهلك و كشنده است ولی اینکه این هر دو گیاه از یکجا میرویند ، روشن میکند که « بیش ، همان جفت ماه و پروین » است . در برهان درست میتوان دید که ماه پروین ، درست بیانگر اصل قداست جان بوده است ، چون دفع زهرمار و عقرب را میکند . در برهان قاطع در

زیر واژه « جدوار » می‌آید که « ماه پروین باشد ، گویند خوردن آن دفع زهر مار و عقرب کند ». واژه « بیش » در « بیش بهار » نیز پیش می‌آید که معنای « جد بیش » را روشن میکند . بقول برهان قاطع ، « بیش بهار » در گیلان ، همیشه جوان است ، چون پیوسته سبز است و هرگز خشک نمیشود و برگش نمیریزد و به عربی آنرا حی العالم خوانند . در مفاتیح العلوم دیده میشود که حی العالم همان بستان افروز (گل ارتافرورد = سیمرغ) است ، و نام دیگرش « همیشه » است . پس درخت کل هستی و جهان ، « وَنِ جَدِ بَیْشِ » است . این واژه « جَدُ » که معنای « جدا سازنده و دورسازنده » از آن گرفته میشود ، همان واژه « جوت » در کردیست ، که به معنای « جفت ، بهم چسبیده ، دوگاو شخم زن ، صمیمی ، همسر و شخم » است . جوتگرتن ، ازدواجست . « جوته » ، دوقلو است . بنا بر این « وَنِ جَدِ بَیْشِ » باید به معنای درخت جفت شدن هلال ماه و خوشه پروین باشد . اکنون در گزیده های زاد اسپرم (صفحه 63) دیده میشود که ایرج را « ایرج وَنِ جَدِ بَیْشِ » میخواند . و همین نام میرساند که ایرج در شاهنامه ، همان « ارتا » یا « اِر ز » یعنی سیمرغ یا اصل مهر است . به عبارت دیگر این سیمرغ ، خدای مهربانست که بَنِ حکومت ایران است . فقط ارزشهایی که از سیمرغ ، و اصل مهر می‌تراوند ، ارزشهایی هستند که به حکومت در ایران ، حقانیت میدهند .

بخوبی دیده میشود که این اندیشه « جفت بودن بیخ و بر در تخم » یا باطن و ظاهر ، یا « دین و چشم » و یا « آبستن و جنینش » ، که بهمن ، یا « ارشه من » ، یا « منِ من » یا « هخه من » ، یا « ارکه من = اکه من » ، یا « اَ نده من » نامیده میشود ، اصل آفریننده جهان و « مقدس » شمرده میشود ، چون « پیکریابی عشق ازلی » بود . خود همین واژه « ازل » که به « بَنِ زمان » گفته میشود ، در مقدمه الادب خورازمی به معنای « دخترباریک میان » است . از همین معنا معلوم میشود که واژه « ازل » مرکب از « از + ال » است . پیشوند « از » در پهلوی ، همان « اوز =

هوز = خوز = خوص « است که به معنای « نای » است . نای ، (کانیا) به دختر نیز گفته میشد، و این نای است که باریک میانست . نواختن نای و جشن ، و گرفتن شیرابه از نیشکر ، هردو ، با « روند زائیدن »، اینهمانی داده میشدند . این اندیشه گسترده میشد و « پیدایش هستی بطور کلی » ، گوهر « جشن و خندیدن » داشت . این زنخدا در آغاز ، اینهمانی با « زمان » داشت و سپس ، با آمدن ادیان نوری ، نام او ، فقط به معنای « تعیین زمان » بکار رفت . چنانکه در متون پهلوی ، رپیتاوین (دوشیزه نای نواز است و همان ترکیب از + ال را دارد) به معنای « نیمروز » و تعیین زمان نیمروز بکار برده میشود .

یوغ یا جفت یا یوج یا جوغ یا جوت ، بیان سراندیشه « عشق قدیم یا عشق ازلی » بود که از آن جهان و جشن و زیبایی و موسیقی و رقص و شعرو زندگی و بینش ، پیدایش می یافت . « تخم درون هر تخمی با آن تخم ، ارکه درون هر جانی و درون هر انسانی » باهم ، سراندیشه ای بود که همه هستی ، از آن فهمیده میشد . این سراندیشه جفت و پیوستگی ، چنان در ضمیر انسانها ریشه دوانیده بود که در همه گستره ها ، عبارت به خود میگرفت . سیما ، (دو رخسار انسان) ، اسیم هستند ، سیم یا جفتند . دور رخسار ، با آنکه گوناگونند ، ولی به هم پیوسته اند . تشخیص گوناگونی ، علت از هم بریدن آن دو رخسار نیست ، بلکه باهم « سیما » هستند . آسمان و زمین ، که سیمرغ و آرمیتی باشند ، جفتند . طبعاً « جان » که تخمی از خوشه سیمرغ میباشد (خدای آسمان) ، در تن ، که دانه از خوشه آرمیتی (زنخدا ی زمین) میباشد با هم در یک تخم جفت میشوند . هر انسانی ، زناشوئی و عروسی یا جفت سیمرغ و آرمیتی است . « دینار » که نام سکه شده است ، نام خود سیمرغست ، چون « دورویه جفت دارد » . در برهان قاطع دیده میشود که « دینار » ، پرنده بزرگ است ، چه « باز بسیار بزرگ » را باو نسبت دهند ، و باز دینار گویند . باز که « واز » باشد ، همان « وای به = نای به = سیمرغ » است . دینار به تخم کشتوت هم میگویند که نام فرهنگ است که سیمرغ باشد . دینار ، مرکب از

دو واژه « دین + نار » است . « نار » به معنای زن است و دین ، نام سیمرغ یا اصل زیباییست که همچند همه زیباییان زیباست . به سکه چون دو روی جفت دارد و در آغاز از سیم وزر میساخته اند ، به همین علت نام « دینار » داده اند ، چون گوهر سیمرغ ، جفت است . این اندیشه جفت بودن را که بُن « پیدایش جشن و سرود و حرکت و رقص و آفرینندگی » میدانستند و آنرا بنامهای گوناگون از قبیل « یوغ = یوگا » ، « اسیم = سیم » ، « سنگ = آسن » ، « ما ر = مر » ، « پری » مینامیدند ، از همان ابتدا ، یک سر اندیشه (ایده) فراگیر بود . از این رو بود که همان تخم گیاهی ، به خودی خودش مرکب از اصل نرینه (= بهرام یا بهروز) و اصل مادینه (= سیمرغ = ارتافرورد = پیروز) بود . به عبارت دیگر ، تخم ، یک مفهوم گیاهی ناب نبود ، بلکه مفهوم جنسی نیز بود . ولی این آمیزه (سنتز) ، مفهومی کلی و فراگیر بود و کاهش به پدیده « شهوت جنسی » نبود که سپس ادیان نوری از آن ساختند . حتی « نرمادینگی » ، مفهومی انتزاعی شده بود . چون هر انسانی ، چه مرد چه زن ، دین داشت ، یعنی « نیروی زایندهگی و آبستن شوی » داشت . مرد هم مانند زن ، بینش و کردار و اندیشه و گفتار خود را میزائید . همه پیدایشهای گوهر انسان ، چه زن و چه مرد ، هم زایش و هم رویش بود (نه تشبیهی) . مثلاً آنچه « وحی » نامیده میشود ، در فرهنگ ایران ، « وحش » بود که به معنای « روئیده » است . « وحی » ، از بُن انسان میروید ، نه آنکه از فراز آسمان به دل کسی القاء شود یا فرو افکنده شود . یا فرزانهگی ، بینش زایشی است ، چنانکه در کردی هنوز نیز به زهدان ، « پرزانک » میگویند .

این اندیشه ، چنان در فرهنگ اصیل ایران ، یعنی در ضمیر مردمان ریشه داشت که بر غم همت موبدان زرتشتی برای ریشه کندن آن ، در ضمیرها باقی ماند . و چون **تصوف ، جنبشی جزادامه جنبش سیمرغیان و خرمدینان در پوشش اسلامی نبود** ، این سر اندیشه جفت ، در شیوه اندیشه آنها باقی ماند ، چون پیکریابی اندیشه « عشق » بود . **ادبیات و شعرو تصوف ایران ، تجلیگاه فرهنگ**

سیمرغی شد، نه بازتابنده الهیات زرتشتی، که این پدیده را به شدت سرکوبی میکرد. مسئله ما، بیرون آوردن این مغز، که فرهنگ سیمرغی است، از پوسته ایست که از برخی اصطلاحات اسلامی، پوشیده شده است. یا به عبارتی دیگر، مسئله برداشتن این نقاب اسلامی، از چهره سیمرغ است.

سراندیشه عشق و جشن و جنبش و موسیقی، با سراندیشه «جفت بودن = یوغ = سنگ = سیم = مر...» گره ناگشودنی خورده بود. هرجا جفتی بود، عشق و جشن و جنبش (واژه حرکت از هرک میآید که همان - ارک - است) و موسیقی بود و مستقیماً از آن پیدایش می یافت. البته «عشق = اشک = اش» اصل ناپیدا و ناگرفتنی - میان هر جفتی بود. فراموش کردن یا نفی کردن این «میان آمیزنده و سنتزکننده»، خواه ناخواه به «ثنویت، یا دوتاگرایی» کشیده شد. سراندیشه «سه تا یکتائی، یا سه گانه یگانه - از این سراندیشه جفتی همزاد و هنبغ و سنگ، یا مر، یا سیما، که بُن جنبش و آفرینش و عشق و موسیقی و رقص بود» برخاسته بود. دوجفت، که در عشقی که میانشان هست، یکی میشوند، پیکریابی پدیده «عشق یا مهر» بود. و درست زرتشت، این سراندیشه جفت را تبدیل به سراندیشه «تناقض و خلاء» در بُن گیتی و بُن انسان و بُن اندیشه و بُن ارزشهای اخلاقی کرد. زرتشت مفهوم «همزاد را که در سرود او - بیما - میباشد، پیوند ناپذیر باهم ساخت. با یک ضربه، جفت جدا ناپذیر در عشق، تبدیل به دو بخش جدا از هم شدند که بطور بدیهی از هم جدایند و میان آن - تهی - است. میان آنها فاصله ایست که امکان آمیختن را بکلی از بین میبرد. تهی، از این پس به معنای فاصله ای میان دوبخشی که در گذشته - جفت یا یوغ یا سنگ یا مر بودند، هرگز نمیتوان ایجاد پیوند کرد. به سخنی دیگر، میان تهی بین دو همزاد = دوجفت = دوسنگ.....، همبستگی و عشق و مهر، محال است.

علت نیز این بود که مفهوم «روشنی»، بکلی تغییر کرده بود. روشنی، از این پس، تیغی بود که می برید. و حق را از باطل، و

موعن را از کافر، جدا میساخت، و جهان را به دوبخش « بخشی که باید در آن صلح باشد » و « بخشی که باید در آن حرب و جنگ و ترور باشد » ، و « جهان گذرا و فانی » و « جهان نگذرا و جاوید » تقسیم میکرد .

اندیشه محال بودن آمیزش انسان با خدا ، آمیزش خدا با گیتی (سیمرغ با آرمئتی) ، اندیشه پیدایش و رویش خدا از انسان (از تخم فرازدرخت که انسانست ، بُن پیدایش می یابد که خداست) همه با چیرگی الهیات زرتشتی پیدایش یافت و بر داستانهای ایرانی، تحمیل شد .